هوالعلیم

سلوک عبارت است از التزام به حق و دفاع از آن

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

«وَ أَمَّا اللَوَاتِى فِى الحِلمِ: فَمَن قَالَ لَكَ: **إن قُلتَ وَاحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع وَاحِدَةً!**»

آنچه که در مسائل سلوک مربوط به بردباری و کفّ نفس است این است که: اگر کسی به شما گفت: یک حرف به من بزنی ده تا پاسخت را می‌دهم. شما بگو: اگر ده تا گفتی یک مورد هم از من پاسخ نمی‌شنوی. و کسی که [تو را] شتم می‌کند بگو: **إن كُنتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ؛** اگر تو صادق هستی در آنچه که می‌گویی، مسئله واقعی و حقیقی است و مطلبی که راجع من می‌گویی صحیح است: **فَأَسأَلُ اللَه أَن يغفِرَ لِي؛** از خدا می‌خواهم که از خطای من

درگذرد. و اگر خلاف می‌گویی و به من اتهام می‌بندی از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به درشتی وعده بدهد با او به نصیحت و رعایت عمل نما.

راجع به این فقرات، خدمت دوستان عرض شد که برگشت همه این مطالب به خود انسان و به کیفیت برخورد انسان با مسائل اجتماعی است؛ یعنی در واقع مطلب روی این جهت دور می‌زند که انسان جایگاه خودش را در این‌گونه موارد می‌خواهد ارزیابی کند. این مطلب خیلی مهمی است و همه ما درگیرش هستیم؛ یعنی بی‌بُروبَرگرد همه ما نسبت به این قضیه درگیر هستیم.

آنکه می‌گوید: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی. اگر شخصی به او بگوید که این یکی گفته تو هم یکی بگو. این چه عاملی است که می‌گوید اگر یکی بگویی ده تا جوابت را می‌دهم؟ این غیر از این است که می‌خواهد خودش را مطرح کند؟ به دنبال اثبات مطلب نیست، به دنبال اثبات خودش است وگرنه با یکی پاسخ گفتن هم پاسخ او داده می‌شد دیگر. چرا

می‌گوید ده تا؟ این ده تا یعنی نُه تا برای من است، یکی‌اش جواب تو، نُه تا را هم به حساب من بگذار! نه تا مربوط به من است و اینکه به من این حرف را زدی.

اما در قبالش حضرت می‌فرمایند: تو این‌جور پاسخ بده که اگر ده تا گفتی یکی هم جوابت را نمی‌دهم. چرا جوابت را نمی‌دهم؟ حالا آنکه چرا جوابت را نمی‌دهم نیاز به صحبت دارد که چرا انسان نباید جواب بدهد، در کجا باید پاسخ بدهد و در کجا باید توجه و اعتنا نکند.

یک‌روز خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه بودیم، گفتم شنیدم فلان شخص راجع به شما و مطالب شما این‌طور گفته است و اگر شما اجازه بدهید ما برویم مثلًا او را از اشتباه دربیاوریم، برایش رفع ابهام بشود. ایشان پاسخ دادند این فردی نیست که در مقام رفع ابهام و اینها باشد، قضایا را خوب می‌داند، بنابراین رفتن شما چه نتیجه‌ای دارد؟ یک وقتی شخصی است مطلب را اشتباه فهمیده [یا] یک قضیه‌ای را اشتباه متوجه می‌شود، خب انسان باید [او را از اشتباه] دربیاورد و وظیفه‌اش هم هست، تکلیف

است که اگر یک وقتی سوءظنی در شخصی هست در مؤمنی هست، انسان آن سوءظن را برطرف کند.

یکی از دوستان که هنوز در قید حیات است می‌گفت در خدمت مرحوم آقای حداد بودم، ایشان شنیده بودند که او [شخصی دیگر] تحت تأثیر قرار گرفته و خیلی مطالب پشت سر ایشان می‌گویند از این‌حرف‌ها می‌زدند: این سنی است و ولایت ندارد و چیزهایی که همیشه از این مسائل هست! یک‌دفعه در کنار خیابان با هم می‌رفتیم و مرحوم آقای حداد به این فرد سلام کردند او شخص معمّمی بود و جواب سلام آقای حداد را نداد و همین‌طوری رد شد. بعد وقتی که رفتیم آقای حداد رو کردند به من گفتند: آخر ما چه کردیم که باید این فرد جواب سلام ما را ندهد؟ مگر جواب سلام واجب نیست؟

تو که عمّامه سرت هست این‌قدر نمی‌فهمی که جواب سلام واجب است! آن‌وقت چه توقعی از سایر افراد است! خیلی عجیب است، یعنی وقتی که انسان به جایی خودش می‌رسد می‌بیند با بقیه فرقی نمی‌کند. اینها فقط زبان است که تابه‌حال حرکت

می‌کرد، دل همراه این زبان حرکت نمی‌کرد، صحبت‌هایی که برای افراد می‌کرد، منبرهایی که می‌رفت، نصیحت‌هایی که می‌کرد، بالا، پایین، مقاله و کتاب می‌نوشت این طرف برو، آن طرف برو، تبلیغ، همه اینها فقط زبان می‌چرخید.

بعد ایشان فرمودند که برویم او را از اشتباه بیرون بیاوریم نگذاریم که در اشتباه بماند، خوب نیست. ببینید چقدر این اولیاء خدا برای دستگیری اهتمام داشتند، آخر اینها که توقعی از این افراد ندارند، حالا برود این حرف را بزند که فردا بلند شود بیاید خانه. بابا این اصلا حوصله ندارد پاسخ زن و بچه‌اش را بدهد حالا افراد بخواهند بیایند منزلش بروند. گفتند با هم رفتیم منزلش در زدیم و در را باز کرد. دیگر وارد نشدند همان‌جا آقای حداد به ایشان گفتند: آقا من یک سؤال از شما می‌کنم، ما شهادت به توحید و شهادت به رسالت پیغمبر و ولایت امیرالمؤمنین می‌دهیم، شما روی چه حسابی جواب سلام ما را ندادی؟ واقعاً آمدیم از شما سؤال بکنیم چه قضیه‌ای بوده؟ گفتند این همین‌طور سرش را انداخت پایین، هیچ اصلًا حرف نزد و خیلی خجالت کشید و نادم

شد و از ایشان عذرخواهی کرد و دیگر نوبت به مطالب دیگر نرسید.

چرا باید از اول این‌طور باشد؟ به همین راحتی که می‌گویند. بابا ما می‌گوییم اشهد ان لا اله الا اللَه، اشهد ان محمد رسول اللَه، اشهد ان علیا ولی اللَه، روی چه حسابی شما جواب سلام ما را نمی‌دهید؟ همین‌طور ماند، چه بگوید؟ بگوید شما ولایت ندارید، می‌گوید بابا من جلویت دارم شهادت می‌دهم، خودم دارم شهادت می‌دهم، دیگر معنا ندارد. خب آدم صافی بود، تحت تأثیر قرار گرفته بود، منفعل شد و بعد دیگر نسبت به ایشان رعایت احترام می‌کرد.

اگر ما در این مطلب دقت کنیم می‌بینیم مسئله به خود انسان باز می‌گردد؛ یعنی در واقع مسئله نفس و مقام اثبات در اینجا مطرح است که نفس می‌خواهد خودش را مطرح کند. وقتی که نفس می‌خواهد خودش را مطرح کند دیگر در اینجا کاری ندارد به اینکه حرفی که زده درست یا غلط است. چون می‌خواهد خودش را مطرح کند خودش را از دسته

نیندازد، کوتاه نیاید، جلوی دیگران نگویند این اشتباه کرده.

یک‌دفعه در یک قضیه‌ای، شخصی به ما گفته بود: شما آن موقع این حرف را زدی بعد برگشتی. گفتم: بله، این حرف را زدم و بعد برگشتم. گفت: پس بنابراین هیچ اعتباری به حرف‌های شما نیست که بعدا برنگردید. گفتم: بله همین‌طور هم هست. بنده در هر وقتی آن حرفی را که تشخیص می‌دهم می‌زنم. مگر بنده‌معصوم هستم که حرف اول و آخرم یکی باشد؟ بنده یک بشر هستم مثل سایر افراد، در هر زمانی بنا بر آن موقعیت و تشخیصی که در آنجا می‌دهم، مطابق با او می‌گویم اگر نگویم خیلی کار غلطی کردم.

بنده یک روز نسبت به یک نفر معتقد به عدالتش هستم، می‌گویم آدم عادلی است پشت سرش هم نماز می‌خوانم؛ دو روز دیگر از او فسق دیدم، باز هم می‌توانم بگویم عادل است؟ نه دیگر، باید بگویم فاسق است دیگر. بگویم نخیر چون بنده گفتم پارسال این عادل است، این کسر شأن است، می‌گویند آقا تو که خودت تعریف کردی، چرا از

حرفت برمی‌گردی؟ از حرف برگشتن این است که انسان در همان موقعیتی که دارد یک حرفی را می‌زند در همان موقعیت بخواهد خلافش را بگوید، این خلاف و غلط است. ولی اگر برایش یک مطلب دیگری روشن شد واجب است که بیاید از حرفش دست بردارد، پس بگوید نه همین‌طور بماند تا قیامت! چون من گفتم که این آدم خوبی است، الان هر غلطی هم بخواهد بکند، نه دیگر گفتم دیگر، نمی‌شود برگشت، وقتی من گفتم حتما [درست است.] این خیلی حماقت است، خیلی باید یکی الاغ باشد تا اینکه یک همچنین برداشتی بخواهد نسبت به یک فردی بکند.

یا اینکه یک فردی آدم فاسق و خلافکاری است، بنده بگویم آقا حواستان باشد؛ بعدا آدم سالمی شد توبه کرد و رفت و رفتارش را تغییر داد؛ بگویم نخیر چون من تابه‌حال این را فرد خلاف می‌دانستم حالا بیچاره صد دفعه هم توبه کرده نخیر تو همان فلانی هستی که قبلا بودی؛ چون من حرفی که زدم بد است زشت است توجه می‌کنید؟ این همان قضیه‌ای است

که راجع به ابوحنیفه روز عید غدیر گفتم. آمده می‌گوید دست فلان را قطع کنید، آمدند می‌گویند آقا این قضیه‌اش این‌جوری است، چرا برمی‌داری می‌گویی دستش را قطع کنند؟ زود بفرست وگرنه قطع می‌کنند. ابوحنیفه گفت ولش کن من دو حرف نمی‌زنم اگر بگویم می‌گویند ابوحنیفه حرفش دو تا شده است. آقا رفتند دستش را قطع کردند. به خاطر اینکه حرفش برنگردد. حاضر است یک انسان بی‌گناه دستش را قطع کنند، آن وقت این می‌شود از مفاخر اسلام! آقایان تو کتابهایش می‌گویند این آقا از مفاخر اسلام است!

این یعنی چی؟ بنده یک روز این حرف را زدم و درست هم زدم، بعدا برای من مسائلی روشن می‌شود و حقیقت جور دیگری نمایان می‌شود، باید از حرفم برگردم و مطلب جدید را بگویم. سال دیگر مطلب دیگری روشن می‌شود طبق او باید بگویم، صد سال هم اگر بر من بگذرد در هر سال یک حرف، مخالف با حرف قبل باید بزنم، طبق همان برداشت و موقعیتی که برای بنده پیش می‌آید. همه هم باید همین‌طور باشند، این می‌شود متابعت از حق نه

متابعت از نفس. متابعت از نفس این است که" نه بد است زشت است برای من"، بگویند که آقا یک حرفی زده این چطوری حرفش عوض شده؟ خب کی یک همچنین حرفی می‌زند؟ جز اینکه یک شخص خودش را در جایگاه معصوم تلقی کند می‌تواند یک همچنین برداشتی و انتظار و توقعی داشته باشد؟ این نمی‌شود. ما بشر هستیم باید قبایی که به قامت ما آراسته است آن را بپوشیم، قبایی که مربوط به معصوم است به قامت ما آراسته نیست. حد خودمان را باید نگه داریم، از خطوط قرمز نباید تجاوز کنیم و آنچه را که تشخیص می‌دهیم باید طبق او عمل کنیم و مواظب باشیم که از حدود تجاوز نشود و در حریم افق‌هایی که ما لایق برای ورود در آن افق‌ها نیستیم وارد نشویم، آنها مربوط به دیگران است، آنها مربوط به‌افراد دیگر است.

یک کسی آمده بود که آقا این قضیه اقتصادی به چه نحو است؟ من گفتم مسئله به این کیفیت است. گفت که من آن زمان خدمت پدر شما می‌رسیدم این‌طوری می‌گفتند. گفتم بنده که پدرم نیستم؛ اولا

اینکه این زمان با آن زمان دوتاست، بیست سال ازش گذشته، ثانیا که بنده پدرم نیستم، اگر بنده پدرم بودم موقعیت پدرم را داشتم شاید مثل او حکم می‌کردم، ولی چون پدرم نیستم طبق تشخیص خودم عمل می‌کنم، الان تشخیص من این است. شما با پدر من آن‌جور عمل می‌کردی خودت می‌دانی ارتباطی به من ندارد، من باید به نحوی عمل کنم که فردا پاسخگو باشم. بله، اگر موقعیت و بینشم مثل ایشان بود، اشراف و اطلاعم مثل ایشان بود شاید قضیه فرق می‌کرد و خیلی مطلب جلوتر از این هم می‌رفت، ولی از آنجایی که بنده یک همچنین اشرافی ندارم باید طبق شرع و طبق آنچه که ظاهر شرع به بنده حکم می‌کند، طبق آن حکم کنم.

فردا خدا پدرمان را درمی‌آورد. تو که تشخیصت به این نحو بود به صرف گفتن ... وانگهی از کجا تو داری راست می‌گویی؟ از کجا تو اشتباه نمی‌کنی؟ از کجا تو در تشخیصت کاری را که او کرده به نحو دیگری داری حمل می‌کنی؟ شاید او در همان موقع این نحوه که با تو عمل می‌کرد براساس یک مصلحت و براساس یک بینشی بود که تو از او اطلاع نداری،

و الان سایر قضایا و مسائل را داری با او قیاس می‌کنی و می‌گویی باید به یک نسق مطلب هم در اینجا جاری شود.

و این همان نکات دقیق و ظریفی است که انسان باید به این نکات توجه داشته باشد وگرنه خدایی نکرده خیلی از انحرافات و مهالک برای انسان به واسطه اشتباه در بینش و اشتباه در طریق پیدا خواهد شد. اینها همه برگشتش به نفس است، یعنی وقتی که یک شخص می‌گوید اگر تو این کار را بکنی من این پاسخ را به تو می‌دهم؛ یعنی من در اینجا مطرح هستم. به بود و نبود مطلب کار ندارد، به صحت و سقم کاری ندارد، چون فلان مطلب را گفته پس بنابراین باید در مقام اثبات به هر شکلی آن مطلب را اثبات کند. چون فلان فتوا را داده باید به هر کیفیتی از آن فتوا حراست و حفاظت و مواظبت کند. وگرنه می‌گویند آقا یک مجتهد دو ماه پیش یک همچنین فتوایی داده الان از فتوایش برگشته؛ خب برگردد که برگردد مگر مجتهد معصوم است؟ مجتهد مثل افرادی عادی است. برایش یک قضیه می‌آورند

می‌گویند آقا ماه را ما دیدیم به این کیفیت، به این کیفیت. سؤال می‌کند، فتوا می‌دهد امشب شب اول ماه. بعد می‌گویند بابا اینها سر تو کلاه گذاشتند! ماه چی، کشک چی، پشم چی، این حرفها چی، می‌گوید عجب، معلوم می‌شود ... آقا برگردانید برگردانید.

ولی کسی سر امام را نمی‌تواند کلاه بگذارد چون امام معصوم است او می‌بیند ماه بوده یا نبوده، ولی ما نه. می‌آیند دو نفر قشنگ صحنه‌سازی می‌کنند، در مطالب یک خرده وارد هم باشند می‌آیند پیش بنده طهرانی نه جای دیگر! پیش بنده، آقا ما ماه را دیدیم اینورش بود، سیخکش بالا بود، دمکش پایین بود، قطرش این‌قدر بود، اینقدر بالای افق بود، می‌گویم اینها را همه را خودت دیدی قسم می‌خوری؟، قسم هم که ماشاللَه قسم جلاله.

یک دفعه ما در یک اتاق بودیم، شخصی آمد گفت آقا من قسم جلاله می‌خورم برای اینکه این حرف را نزدم. گفتم بخور، گفت واللَه العلی العظیم بنده این مطلب را نگفتم، گفتم قسم خوردی؟ آره. گفتم به جدّ خوردی؟ آره. گفتم: بنده از همین گوشم شنیدم که تو این حرف را زدی، یک‌دفعه

ماند. قسم جلاله خورد جلویم، جلوی من قسم جلاله خورد بر اینکه بنده این حرف را نزدم. گفتم: اگر خود من با این گوشم شنیده باشم چی؟ یا من دارم دروغ می‌گویم یا تو. گفت: می‌توانی قسم بخوری؟ گفتم واللَه تاللَه باللَه، چند تا اللَه، کعبه، رب الکعبه، هر کسی بخواهی، بنده خودم شنیدم و انگار همین الان است دارم این قضیه را می‌شنوم. قسم مثل آب خوردن هم می‌خورند، بله هیچ باکی هم ندارند، تق تق تق قسم جلاله قسم جلاله!

بله که ما ماه را دیدیم به این کیفیت، بله دیگر این دو تا مومن هستند و آثار ایمان هم از وجنات پیداست و حکم به شب اول ماه داده می‌شود. و بعد معلوم می‌شود آقا اینها همه‌اش کلک بوده، اصلا و ابدا صحت ندارد. این بیچاره چه کار کند این بیچاره روی ظواهر و اینها می‌گوید اول ماه است، درست شد؟

ولی اینجا یک قضیه است آنکه خدا در دلش نور قرار داده صرف نظر علل و اسباب ظاهری یواشکی می‌گویم و می‌روم، این یکی از اسرار است وقتی نگاه

به اینها می‌کند یک خرده می‌بیند حرف بالا و پایین رفت آن وقت می‌فهمد قضیه کجاست. شاید به واقع و به تفصیل و به وضوح آنچه که دیگران شاید بفهمند، نفهمد ولی تا یک کلام عوض می‌شود می‌فهمد همین دارد سرشان کلاه می‌گذارد. می‌گوید بسیار خوب، بسیار خوب، بفرمایید بفرمایید برید. اما آنکه نه، آنکه فرد عادی است، این فرمول‌ها را بلد است، این مسائل را بلد است، ولی از آن طرف قضیه خبری نیست، همین طبق ظاهر می‌آید می‌رود جلو و به این نقطه می‌رسد. خب البته به حساب خودش تقصیری هم ندارد دیگر، فقط یک فرد عادی است دیگر؛ این فرق بین این دوتاست.

حالا این شخص کاری ندارد به این قضیه‌ای که هست درست یا غلط است، فقط به این کار دارد که حرفش زمین نیفتد، و برای این قضیه وقتی احساس کند که مطلب جور دیگری است آسمان را به زمین می‌دوزد، زمین را به آسمان می‌دوزد، از هر مطلبی برای رسیدن به همان مقام اثباتش کمک می‌گیرد، و از هر نکته‌ای می‌خواهد آن نتیجه برایش حاصل بشود. اینها چیزهای خوبی نیست، این حالت انسان

را به جایی نمی‌رساند. این حالت انسان را به نکته‌ای نمی‌رساند.

انسان خوب است همیشه در مقابل واقعیات و در مقابل آنچه که هست صاف باشد، خم و چم و بالا و پایین نداشته باشد. به دنبال این نباشد که یک روزی خلاف قضیه روشن بشود، وقتی انسان این فکر را بکند به این مسئله بیندیشد، من که در آن موقع این حرف را زدم بینی و بین اللَه صادق بودم یا نبودم؟ وقتی ببیند صادق بوده چه ابائی دارد از اینکه دوباره نظر خودش را بر طبق شرایط جدید و بر طبق شواهد و قرائن جدید عوض کند. آن موقع خدا برای من مطلب را این نحوه روشن کرد، به من چه ربطی دارد؟ خیلی با شهامت و با افتخار، سرش هم بالا بگیرد یک خرده هم ببرد بالاتر، آن موقع برای من مسئله به این کیفیت روشن بود گفتم؛ الان برای من قضیه این‌طور روشن شده، همین الان هم می‌گویم نخیر آقا مطلب این است. بگویند آقا ممکن است فردا قضیه عوض شود، خب فردا که هنوز نیامده، هر وقت فردا را آمدیم، دو ماه دیگر آمدیم سه ماه دیگر

آمدیم باز همین مطلب شاید به نحو دیگری تغییر پیدا خواهد کرد. این می‌شود سلوک، سالک یعنی همین، سالک یعنی نفسش را کف دستش بگیرد، بگذارد در مقام تسلیم و رضای خدا، خدا هر چه می‌خواهد بگذارد رویش.

امروز این مطلب را برایش بیاورد، بیاورد خانه‌اش آباد؛ فردا این مطلب برایش روشن می‌شود، بشود؛ روز سوم مطلب دیگر برای انسان روشن می‌شود. این می‌شود سلوک، یعنی همیشه انسان در قبال حق پاسخگو است نه در قبال گفته خود، در قبال حق باید پاسخگو باشد، و مسئله تغییر می‌کند و شرایط هم تغییر می‌کند. یعنی شما می‌بینید در یک زمان، مقام مشیت و مقام تقدیر مسائل را به نحوی زمینه‌سازی و بسترسازی کرد که انسان با توجه به آنها به آن نتیجه‌ای که باید برسد، باید برسد؛ بعد که شرایط تغییر می‌کند همان تقدیر و مشیت مطالب را به نحو دیگری برای انسان ظاهر می‌کند.

و این قضیه برای خیلی‌ها اتفاق افتاده، برای خیلی‌ها این مسائل اتفاق افتاده است. بنده هم گاه گاهی از این گونه مطالب را که مشاهده می‌کردم در

زمان‌های سابق و زمان مرحوم آقا هم این قضایا را به نحو اجمال و گذرا خدمت دوستان عرض کردم، در قضایایی که برای ایشان در مسائل اجتماعی و همراهی با بزرگان در این‌گونه مطالب پیدا شده بود، خدمت رفقا عرض کردم که به چه کیفیتی بوده؛ مسائل ایشان، جلسات ایشان، سخنان ایشان و مطالبی که بیان می‌کردند، و همه را تحت تأثیر قرار می‌دادند آثاری که از آن موقع هنوز به جا مانده حکایت از حال و هوا و فضای آن موقع می‌کند.

یادم است یک وقتی‌که در مسجد هدایت در طهران، مرحوم مهندس بازرگان خدا رحمتش کند سخنرانی می‌کرد، می‌گفت در آن زمانی که تمام مساجد درب‌ها را بسته بودند و از این‌گونه مطالب و سخنان مطلبی به میان نمی‌آوردند فقط ما از مسجد قائم شنیدیم این ندای: «**اللَهمّ إِنّا نَرغَبُ إِلَيك فِی دَولَةٍ كرِيمَةٍ تُعِزّ بِهَا الإِسلامَ وَ أَهلَهُ وَ تُذِلّ بِهَا النّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدّعَاةِ إِلَى طَاعَتِك وَ القَادَةِ إِلَى سَبِيلِك وَ**

تَرزُقُنَا بِهَا كرَامَةَ الدّنيا وَ الْآخِرَةِ»[1] فقط مسجد قائم بود البته تابلوش هم هست رفقا باید دیده باشند آن نوشته‌ها را ما چاپ کردیم از آنجا می‌آمد.

مرحوم آقا در آن موقع احساس تکلیف نسبت به این قضیه کردند، صحبت می‌کردند، افراد را جمع می‌کردند، خود ایشان به بنده فرمودند: آقا سیدمحسن افرادی که در جلسات ما می‌آمدند در روز جمعه، فقط یک جلسه کافی بود که برگردند؛ یک جلسه، یعنی یک جلسه ما را می‌شنیدند اینها تغییر فکر و تغییر روش نسبت به اینها می‌دادند. ولی آیا تا آخر هم به همین منوال باقی ماند؟ نخیر، با توجه به مطالب دیگری که پیش آمد و قضایای دیگری که روشن شد ما دیدیم ایشان کم کم از این مطالب فاصله گرفتند تا اینکه مسائل به شکل دیگری درآمد.

در هر وقتی یک اقتضایی دارد، توجه می‌کنید؟ من این مطالب را که می‌گویم تعمّد دارم چون مطالبی‌می‌بینم که نوشته می‌شود، مطرح می‌شود و

---

[1] اقبال الاعمال، ابن طاووس، ص ٣٢٤، دعای افتتاح.

گفته می‌شود، وظیفه خود می‌دانم که از حریم بزرگان و اولیاء الهی دفاع کرده باشم. در آن موقع مسئله به کیفیتی بود و بعد مطلب به صورت دیگری درآمد، بنده خودم حضور داشتم. دوازده سالم بود که مشرف شده بودیم کربلا و از آنجا نجف مشرف شدیم، سفری بود که مرحوم آقا به اتفاق والده ما و ما مشرف شده بودند، یک سفر کربلا رفتیم در زمان ظاهرا عبدالرحمان عارف بود بعد از عبدالسلام عارف، که خیلی راهها باز شده بود و ایرانی‌ها خیلی می‌رفتند من یادم هست در آن محرم و عاشورا آنقدر از ایران آمده بودند حتی با ماشین‌های خودشان، ماشین‌های شخصی که تمام خیابان‌های کربلا از ماشین‌های شخصی ایرانی‌ها مملو بود و ازدحام همین‌طور بود، دیگر همه آمده بودند. مناسبات، مناسبات خوبی بود و ظاهرا افراد ایرانی هم استفاده کردند.

در همان سفر ما مشرف شدیم به نجف، یک روز بعدازظهر بود با مرحوم آقا مشرف شدیم حرم، رسیدیم دم صحن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، همین که

ایشان می‌خواستند وارد شوند، از آن طرف مرحوم آیت اللَه خمینی رحمة اللَه علیه به اتفاق عده‌ای که اطرافشان بودند می‌خواستند از صحن بیرون بیایند، این دو با هم برخورد کردند سلام و علیکم و معانقه و امثال ذلک، بعد مرحوم آقای خمینی رو کردند به مرحوم آقا و گفتند که شما کی جلوس دارید؟ ایشان فرمودند: ما یک چند روزی آمده‌ایم برای زیارت و دیگر مجالی برای جلوس نمی‌ماند و آمده‌ایم دو سه روزی برای زیارت. دیگر ایشان هم خداحافظی کردند و وارد صحن شدیم و مشرف شدیم به حرم.

علی‌کل‌حال انسان در هر موقعیتی و در هر فضائی باید متناسب با همان موقع و تشخیص خودش عمل کند. حالا این یکی از نمونه‌هایی بود که خدمت رفقا عرض کردم نمونه‌های دیگری هم هست، بوده، توجه می‌فرمایید؟ در آن زمان تقدیر و مشیت الهی به کیفیت دیگری بود و طبق همان کیفیت و طبق همان بینش و طبق همان تفکر و طبق همان برداشت انسان موظف است که به وظیفه عمل کند. اگر این تقدیر و مشیت در فضای دیگر جای خود را به یک افق‌های دیگری داد و به یک قرائن و

شواهدی داد دیگر نمی‌تواند اینها را استصحاب کند؛ همان نحوه تفکر، همان نحوه تأمل، همان کیفیتی که در همان زمان سابق بوده الان هم بیاید و ادامه بدهد. و نه آقا بد است و نمی‌شود و دیگر حالا ما اینجور بودیم؛ نه اینجور و اینجور نه، قضیه قضیه ثانیه است، در این ثانیه یک تکلیف در ثانیه بعد تکلیف دیگر، مشخص است.

الان فرض کنید که این دستمال الان طاهر است مثال دارم می‌زنم این الان ثانیه حالا سالهایش دیگر بماند، این دستمال طاهر است من می‌توانم با این دستمال صورت خودم را خشک کنم، می‌توانم با این دستمال حتی فرض کنید که در جایی که مهر هم نباشد من می‌توانم این را در آنجا بگذارم و نماز بخوانم. حالا اگر این دستمال آمد و متنجس شد، یک ثانیه فقط من دیگر نمی‌توانم با این صورت خودم را خشک کنم، توجه می‌کنید؟ یا اینکه فرض کنید که بگذارم بر آن سجده کنم، سجده باید بر جای طاهر باشد؛ آن در یک ثانیه، یک تکلیف؛ در ثانیه دیگر، تکلیف دیگر، این می‌شود چی؟ حالی که انسان باید

نسبت به این وضعیت داشته باشد.

این را هم بگویم خدمتتان رفقا، تا آنجایی که تجربه بنده در خدمت بزرگان این مطلب را به من آموخته است، هیچ مسئله‌ای برای انسان ضروری‌تر و مهم‌تر از این قضیه نیست که انسان در قبال تقدیر و مشیت الهی‌که به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود حالا دستور ولی خدا باشد، خود نگرش انسان باشد، مواردی باشد که انسان خودش بخواهد تشخیص بدهد انسان پایبند نباشد و هیچ چیز مهلک‌تر و مضرتر از این نیست که انسان بخواهد در قبال دستورات ولی خدا و مطالبی را که خود به چشم خود می‌بیند، روی مسائل پافشاری کند. یعنی خطر در اینجاست. افرادی که آمدند و کنار رفتند همه از اینجا ضربه خوردند، از این نقطه ضربه خوردند.

در هر جا انسان باید آنچه که تکلیف است انجام بدهد. همین سید الشهدا علیه‌السّلام، ما امام حسین را چه فردی می‌دانیم؟ ببینید خیلی ما نسبت به امام علیه‌السّلام و شناخت امام در افق‌های دور قرار گرفتیم. ما برداشتی که از امام حسین علیه‌السّلام داریم: یک آدمی که در مقابل ظلم بایستد سر تسلیم

فرود نیاورد، بلند شود اعتراض کند، مبارزه بکند، چه بکند و چه بکند و تا آخر هم بایستد و جانش را هم بدهد. اما امام حسن نه، یک آدمی که می‌آید و تسلیم می‌شود و بیعت می‌کند و صلح می‌کند، و هر چه بگویند می‌گوید چشم، و هر غلطی معاویه بکند، سکوت می‌کند و هر تجاوزی بخواهد به حریم مسلمین بکند این ساکت بنشیند، نگاه کند صدایش در نیاید. غلط است، این توهین به امام است، توهین به معرفت است. امام حسین مثل امام حسن می‌ماند چه تفاوت می‌کند؟

شجاعت امام حسن در جنگ‌هایی که با امیرالمؤمنین اگر بیشتر از امام حسین نبود کمتر نبود، اگر بیشتر نبود کمتر نبود؛ منتها ما شجاعت را فقط در بازو و شمشیر برّان می‌بینیم، این شجاعت در رستم دستان و افراسیاب و سهراب هم هست، اینکه کاری نیست. شاید یکی بلند شود از امام حسین هم قوی‌تر باشد و بیاید حضرت را ضربت بزند مگر عمربن عبدود نبود؟ حالا این هنر است؟ حتما امام باید زورش از همه افراد بیشتر باشد؟ نه بابا، امام

قدرتش به همان محدودیت و اقتضائاتی است که در آن اقتضائات وجود دارد، و هر کسی هم یک جور است. اگر امام مریض باشد حتی نمی‌تواند بلند شود، امام سجاد در وقتی که امام بود در روز عاشورا نتوانست بلند شود بنشیند، چه به اینکه بلند شود و بیاید جنگ کند و دفاع کند. حضرت قدرت اینکه از بستر بنشیند نداشت، عمه را فرستاده بود، به ایشان فرمود: بلند شو برو عصا بیاور شمشیر بیاور دست من را بگیر من را بلند کن بروم از امام خودم دفاع کنم. در وقتی که امام بود، یعنی حضرت آمدند و آن امامت را منتقل کردند به امام سجاد علیه‌السّلام، یا اینکه زمینه آماده شد و بعد از شهادت ایشان آن انتقال پیدا شد. حالا در این قضیه [چند قول است.]

در همان وقت نمی‌تواند دست خودش را تکان بدهد، بیماری آمده غلبه کرده ضعف آورده، این هم مثل سایر افراد. بله اگر بخواهد از آن امامت خودش استفاده کند، که اراده کند همه عالم مُلک و ملکوت به هم می‌ریزد، به حسب ظاهر، خب نمی‌تواند مریض است. اگر امام در این زمان هم بودند همین دکترها پنی‌سیلین منتها نوع خوبش نه اینهایی که بله!

به او می‌زدند، استامینوفن و سرم و از این چیزها می‌زدند. در بیمارستان اگر امام هم بود بستری بکنند، بگیرد بخوابد و همین مسائل و همین چیزها و باید پیدا شود دیگر البته گاهی‌بخواهند اشتباه بکنند، می‌گویند نه سرم یکی دیگر را بزن! چون از این موارد برای مرحوم آقا هم اتفاق افتاده است ولی خب تا آنجایی که به حسب ظاهر است با همه راه می‌آیند، با همه می‌خندند، با همه گرم می‌گیرند، با همه موافقت می‌کنند، با همه خوش‌وبش می‌کنند، خوش‌اند دیگر، با همه حرکت می‌کنند، حساب جدایی نیست، بساطی نیست، بالا و پایینی وجود ندارد، توجه کردید؟ بلند می‌شد طرف می‌آمد نگاه می‌کرد می‌گشت ببیند در اینها پیغمبر کدام است؟ اینها که همه مثل همدیگر هستند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. می‌آمد می‌گفت أیکُم محمّد؟ کدامتان پیغمبر هستید؟ کدامتان محمد هستید؟ توجه می‌فرمایید؟

مرحوم آقا وقتی که وارد مجلس ترحیم می‌شدند، نگاه نمی‌کردند که کنار دیوار کسی

نشسته، می‌رفتند همان وسط می‌نشستند بارها شده که با ایشان ما آن مسجد بازار طهران، خدا رحمت کند آن مرحوم حاج‌شیخ حسن سعید نماز می‌خواندند مسجد چهل ستون، چند بار با مرحوم آقا راجع به مجلس ترحیم مرحوم آقای حکیم بود به رحمت خدا رفتند، مرحوم حاج شیخ حسین حلّی بود رفتیم، و دیگران. خود همان صاحب مجلس، آقای چهل ستون بودند، پدر حاج حسن سعید بود خدا بیامرزد همه‌شان را از همان جا با هم اصلا صاف رفتیم وسط جمعیت، گرفتند آنجا نشستند مثل سایر افراد، در حالی که بقیه اقایان بودند و حتی بعضی‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و کنار می‌ایستادند. حالا جا نیست چسبیده به هم هست، همین‌طور می‌ایستد تا اینکه این یک‌خرده بزند اینور و این هم یک‌خرده بزند اینور، یک تقریبا سی سانتی پیدا شود و فشار بدهد و بشین، آقاجان خب برو وسط بشین، طوری نیست، مگر میخ دارد وسط؟! فقط آنهایی که معمم هستند باید بروند، حالا شما بروی میخ دارد؟ برو بشین بابا وسط مثل دیگران. توجه می‌کنید؟ خب دو تا مردم ببینند بابا اینکه یکی [هم] آمده آنجا کنارشان

نشسته.

همین‌هاست که آدم را از کثرات بیرون می‌آورد و همان‌هاست که انسان را بیشتر در کثرات و در توهمات و در اعتباریات فرو می‌برد. یک نشستن و تکیه دادن نمی‌دانید چه بلایی بر سر آدم می‌آورد، و یک نشستن در وسط و در کنار جمعیت نمی‌دانید چه برکاتی برای انسان نازل می‌کند. باید از دستور اولیاء خدا پیروی کرد هیچ راهی هم نیست.

این امام حسین علیه‌السّلام، همین امام حسین، ده سال در زمان معاویه بود خب چرا جنگ نکرد؟ مگر امام نیست؟ مگر معاویه حاکم ظالم نیست؟ چرا امام حسین ده سال در زمان معاویه در مدینه بود و دست به شمشیر نبرد؟ چرا؟ به جهت اینکه برادرش معاهده کرده بود با معاویه، گرچه آن لعین از اول برخلاف همه آن قراردادها آمد عمل کرد و چه کرد و چه کرد. بعد خود برادرش به همان سمّ این ملعون به شهادت رسید، ولی امام علیه‌السّلام این معاهده را مغتنم و محترم می‌شمارد و می‌گوید چون امام قبل از من این معاهده را بسته است این معاهده محترم

است. در این معاهده است که معاویه تا وقتی زنده است حکومت مربوط به او باشد، وقتی که او به درک واصل شد آنگاه مسئله به امام علیه‌السّلام برگردد؛ و هنوز نمرده، وقتی که نمرده من چطور می‌توانم دست به شمشیر ببرم و قیام کنم؟

ممکن است یکی بگوید که نه آقا، امام حسین ایشان امام است، همان‌طوری که امام قبلی این معاهده را امضا کرده امام بعدی حق وتو دارد، می‌آید آن معاهده را وتو می‌کند، این امام است. این می‌گوید نه اگر من‌بیایم این را وتو کنم و کنار بگذارم احترام آن امام قبل از من زیر سؤال می‌رود. می‌گویند مگر برادرت امام نبود؟ خب امام بیاید فرض بکنید بگوید که شما خودت می‌گویی امام بر همه چیز اطلاع دارد و علم غیب دارد، می‌گوید تا وقتی که من زنده هستم این قرارداد هست وقتی که من از دنیا رفتم تو می‌خواهی زنده باشی، می‌خواهی [مرده] باشی این قرارداد فسخ است. قرارداد و معاهده مطلق است. آن شخصیت امام مجتبی علیه‌السّلام که آمده این را امضا کرده است به عنوان یک شخصیت حقیقی که نیست، به عنوان یک شخصیت حقوقی

است، به عنوان امامت آمده این کار را انجام داده نه به عنوان یک فرد، یک فرد عینی خارجی. آن فرد عینی خارجی از دنیا می‌رود، جنازه‌اش را دفن می‌کنند، رویش را سنگ می‌گذارند. امام به عنوان امامت است، وقتی به عنوان امامت شد دیگر چه تفاوت می‌کند؟ امیرالمؤمنین معاهده را امضا کند یا امام جواد امضا کند؟ تمام آن ائمه‌ای که بعد می‌آیند همه ملزم هستند بر اینکه طبق همان امضا و طبق همان قراردادی که آن ائمه قبل این مسئله را انجام دادند او هم بر طبق همان حرکت کند و به جلو برود.

امام حسین آمد این کار را کرد، توجه می‌کنید؟ آن وقت ما می‌آئیم سیدالشهدا را فقط از این دیدگاه قرار می‌دهیم که امام مجتبی آمد صلح کرد ولی امام حسین در مقابل ظلم یزید نایستاد. ظلم یزید بدتر بود یا ظلم معاویه؟ صد برابر معاویه بدتر از یزید بود. یزید یک آدم الاغ و نفهمی بود. جاهل بود، خر بود! اگر خر نبود که نمی‌آمد این کارها را انجام بدهد، آن معاویه از آن روباه‌های روزگار بود که آمد در قبال امیرالمؤمنین ایستاد و در قبال امام مجتبی

ایستاد و آمد همه را خرید و فرماندهان را خرید و نامه اینور به آنور، خال المؤمنین و یک چیز عجیبی بود؛ یزید یک آدم نفهم شهوتران میمون‌باز و فلان، چیزی نبود.

قیام در برابر کدام یک از این دو اولویت داشت؟ قطعا در قبال معاویه اولویتش صد برابر یزید بود، اما امام علیه‌السّلام این کار را انجام نمی‌دهد، چرا انجام نمی‌دهد؟ چون امام، امامی نیست که فقط مبارزه کند. امام، امام است که به تقدیر الهی جامه عمل بپوشاند. وقتی که تقدیر بر مبارزه و جهاد است بسم الله، وقتی که تقدیر بر معاهده و صلح است، انجا شمشیر در نیام باید برود و نباید بیرون بیاید، این می‌شود امام. در آنجایی که باید بجنگد، می‌جنگد؛ در آنجایی که باید سکوت کند و بنشیند، در آنجا بنشیند؛ آنچه که تقدیر الهی است و مشیت الهی است طبق او باید حرکت کند.

حالا ما می‌آییم چه کار می‌کنیم؟ حالا ما مطلب را جور دیگری مطرح می‌کنیم. تا جایی که بلند می‌شوند امام حسین را تشبیه می‌کنند به این افرادی که در دنیا آمدند رفتند معروف بودند، چریک بودند

و چی بودند. راجع به آن در سخنرانی‌های خودشان، که امام حسین هم یک فرد مانند فلان کس بود، اصلا نمی‌شود آدم اسم بیاورد، که منتها این مربوط به زمان خودش بود؛ این در این زمان است و آن در هزار و چهارصد سال پیش در آن زمان است.

این فقط از امام حسین همین را می‌داند. آن نمی‌تواند اصلا راجع به امام حسن صحبت کند، آن نمی‌تواند راجع به امام سجاد اصلا حرف بزند. اصلا در فهمش، منش و مرام امام سجاد جایگاهی ندارد، او فقط امام حسین را در این می‌بیند. امام حسین و قضیه کربلا چند روز و چند ساعتی بوده کل قضیه کربلا، در حالی که امام حسین ده سال امام بود چرا از آن ده سال نمی‌گویید؟ فقط همان چند ساعتی که داستان کربلا به وجود آمد و بعد هم حضرت را شهید کردند؟ یعنی همه شخصیت امام حسین فقط در آن چند ساعتی است که در کربلا آن واقعه به وجود آمد؟ حضرت در زمان سابق، در این ده سالی که گذشته با افراد ارتباط داشته، نامه می‌داده صحبت می‌کرده، مسائل شرعی و اخلاقی می‌گفته، تربیت

می‌کرده، دستگیری می‌کرده، ارشاد می‌کرده؛ [همه] این اخلاق و رفتار و صفات همه اینها به کنار، فقط همان چند ساعتی که داستان کربلا هست، آن می‌شود نمودار شخصیت سید الشهدا و بس! این که امام نیست.

یک وقت من یک قضیه‌ای دیدم در یکجا خیلی واقعا برایم عجیب بود چطور انسان به یک همچنین مطالبی می‌تواند برسد. یکی از همین آقایان در نوشته‌های خودشان دارند که انسان باید شهامت داشته باشد، بتواند مطلب را ابراز کند، بتواند مسئله را بگوید، بودند افرادی که شهامت داشتند راجع به بیان حق و اینها. یکی از علمای معروف مصر شیخ شلتوت (۱۳۱۰ ۱۳۸۳ قمری) علمای الازهر یک وقت ایشان آمد و بعد از صدها سال مذهب شیعه را به عنوان یکی از مذاهب قابل اعتماد و قابل تبعیت مطرح کرد. و در کنار مذاهب اربعه حنفی وحنبلی و شافعی و مالکی، مذهب شیعه را هم به عنوان مذهب پنجم امضا کرد، که اگر کسی به مذهب شیعه عمل بکند عملش صحیح است.

نکته‌ای که بسیار جای تأسف و تعجب دارد این

که این شخص ایشان می‌گوید ما یک عالم شیعه نداریم که بیاید همان‌طوری که او یک همچنین شهامتی به خرج داد و یک همچنین شجاعتی ابراز کرد که مذهب شیعه را به عنوان یک مذهب رسمی در کنار سایر مذاهب اربعه قلمداد کرد؛ یک عالم شیعه بیاید و بگوید که انسان می‌تواند از یکی از مذاهب اربعه تبعیت کند. به به به! ماشاللَه! ای بنازم ...! یعنی جنابعالی می‌فرمایید در کنار امام صادق بنده بیایم از ابوحنیفه تبعیت کنم؟ حالا بنده می‌خواهم شهامت به خرج دهم امشب هم شب شنبه می‌خواهم از امشب خیلی شجاع شوم. یکی خود بنده حالا کاری به بقیه نداریم، می‌خواهم به حرف شما گوش بدهم، می‌خواهم خیلی دیگر شهامت به خرج بدهم. خب بفرمایید از کی تبعیت کنیم؟ دیگر از فردا نماز و بقیه و ... البته خب بعضی جاهایش می‌صرفد، اتفاقا از ابوحنیفه و اینها داریم که بدک هم نیست خلاصه یک مسائلی هست!

حالا بنده می‌خواهم فرض کنید که بیایم و شیعه را بگذارم کنار، امام صادق و امام باقر را بگذارم، و

بروم از ابوحنیفه تبعیت کنم؟ یعنی در کنار امام صادق این معنا دارد؟ آن شیخ شلتوت آمد در قبال حق شجاعت نشان داد، نه در قبال باطل، بنده خدا کجایی؟! در قبال حق آمد، حق را دید و دید در کنار امام صادق اگر قرار باشد ابوحنیفه کذایی و مالک کذایی و شافعی و آن یکی، به اینها اگر باشد، پس جایگاه امام صادق و امام باقر کجا می‌رود؟ اما بنده که دنبال امام صادق و امام باقر هستم بیایم این دو تا را بگذارم کنار و فردا بیایم حرف مالک را تبعیت کنم، بنده دیوانه نیستم؟ این طرز صحبت کردن است؟ که یک عالم شیعه سراغ نداریم بلند شود بیاید که بگوید که انسان از مذهب اهل تسنن تبعیت کند. شما می‌دانید فتاوای اینها چیست؟ بماند دیگر.

اگر قرار باشد فتوا با فتوای امام صادق یکی باشد خب این که تبعیت نیست، اگر بنا باشد مخالفت باشد جناب آقای محترم، یعنی ما امام صادق را بگذاریم کنار، به جای امام صادق بگوییم که آقای احمد حنبل را ما ترجیح می‌دهیم؛ معنای حرف شما این است. این همان مسئله‌ای است که بنده بارها من نمی‌دانم در کدام یک از نوشته‌هایم آوردم البته این مسئله را

اگر خداوند توفیق بدهد در همین سیمای عاشورا این قضیه را یک مقداری توضیح و بسط می‌دهم.

ما فقط یک بعدی داریم نگاه می‌کنیم به امام: امام را از دریچه مبارزه، از دریچه برخورد، از دریچه پرخاش، از دریچه وارد شدن در این مسائل، نه امام را از دریچه خود امام؛ آن وقت به اینجاها می‌رسیم. این تفکر، این نگرش، انسان را می‌رساند به جایی که وقتی علامه طهرانی می‌خواهد ما را راهنمایی کند، مسائل و قرائن و شواهد را به ما نشان بدهد چون در این فضا نیستیم در یک فضای دیگر هستیم، به یک نحوی از کنار مسئله رد می‌شویم برمی‌گردیم دوباره در همان محوری که در آنجا قرار داریم. یعنی این تفکر همین است، مسئله همین است.

مطلب دیگر، جناب آقای محترم که شما یک همچنین حرفی می‌زنید بسم اللَه چرا خودتان عمل نمی‌کنید؟ شما بیایید آن فرد با شهامت بشوید. حالا اگر نمی‌توانی در میان مردم، از امشب از نماز شب گرفته و نماز صبح و مسائل دیگر که بله هست و اینها بیایید بگویید که بنده می‌خواهم یک ماهی دنبال

ابوحنیفه بروم. از خودت شروع کن. ماه دیگر بنده می‌خواهم دنبال احمد حنبل و اینها بروم؛ ماه دیگر دنبال شافعی و از این حرفها. اصلا دور می‌زنیم! سال را تقسیم می‌کنیم، دو ماه به امام صادق می‌افتد، دو ماه به حنبل می‌افتد، دو ماه .... چرا ما باید به اینجاها برسیم؟ واقعا چرا؟ اینها دور افتادن از مکتب اهل بیت است، وقتی که از مکتب اهل بیت انسان دور بیفتد در این فضاها دیگر وارد می‌شود، در این افق‌ها وارد می‌شود، می‌گوید بیا به جای امام صادق برو یکی از مذاهب دیگر را قبول کن و به آن عمل کن.

ماه محرم نزدیک است و ماهی است که واقعا انسان می‌تواند خیلی بهره بگیرد، هر کدام از این آثار و مظاهر پروردگار در گذشت ایام و سنین و دهور، برای انسان یک خاصیت جدا دارد. عیدش یک نوع برای انسان تأثیر دارد، مصیبتش یک نوع تأثیر دارد. از دریچه مصیبت ما نگاه به واقعه کربلا بکنیم یک نوع تأثیر دارد، از دریچه جلال و عظمت و بهاء و کبریائیت مقام سیدالشهدا بخواهیم نگاه بکنیم آن یک تأثیر دیگر دارد. واقعا ما وقتی که داریم به امام حسین نگاه می‌کنیم و به روضه امام حسین داریم

گوش می‌دهیم، یعنی واقعا ما امام حسین را می‌آوریم در محدوده فرورفتن نوک پیکان و تیر و اینها به قلب و پیشانی نگاه می‌کنیم و بررسی می‌کنیم؟ یا اینکه نه، واقعا خدا رحمتت کند حافظ، چه [زیبا] می‌گویی:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق *** هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم[1]

قضیه کربلا این است. از این دیدگاه به امام حسین نگاه کنیم، هر تیری که می‌آید، دارد امام حسین را می‌برد به آن سمت. حضرت می‌گوید بیایید بابا زودتر بیایید، چرا معطل می‌کنید؟ شمشیرها چرا نمی‌آید بخورد به من؟ تیرها چرا نمی‌آید بخورد چرا من را نگه داشته‌اید؟ و از عروج به آن عالمی که خیال و وهم و فکر و تعقلش هم برای ما مستحیل است و محال است بدانیم چه مسائلی در شرف تکوین است و این قضایای کربلا می‌خواهد آن مطالب را به وجود بیاورد و این را فقط اولیای الهی می‌فهمند، یعنی عرفا و اولیای الهی که خودشان در این مسیر قرار دارند آنها می‌دانند که چه

---

[1] دیوان حافظ.

خبر است.

بنده در دو واقعه بودم یکی وقتی که دوازده، سیزده سالم بود، یکی هم در هفده سالگی بودم، در عاشورا ایام محرم، حالت بزرگان و اولیا الهی و در کربلا و اینها من دیدم. واقعا همینی که مرحوم آقا در روح مجرد می‌فرمایند من مشاهده می‌کردم. مرحوم آقای حداد مثل باران گریه می‌کرد، ولی در این گریه‌اش نه به اینکه چرا تیر رفته خورده به پیشانی نبوده است. یعنی در این گریه ابتهال و توجه، توجه تام به همان فضا و موقعیت و عوالمی بوده که سیدالشهدا با این مسائل به آن عوالم دسترسی پیدا می‌کند، بعد از امامت. امام حسین کربلا را بعد از امامت به وجود آورد نه قبل از امامت یعنی در وقتی که امام بود، در وقتی که واسطه بین مبدأ و خلق بود، در وقتی که حبل اللَه المتین بود، در وقتی که همه عوالم وجود به اراده او بود، در یک همچنین موقعیتی امام علیه‌السّلام می‌آید و این حقایق را به وجود می‌آورد، این قضایا را به وجود می‌آورد. می‌آید به حر بن یزید ریاحی آب می‌دهد، إ إ عجیب است آدم می‌ماند، آخه بابا این را یک بچه پانزده ساله، یک

نوجوان هم می‌فهمد، که اگر این قضیه بخواهد انجام بشود چه مطالبی پشتش است و جلویش گرفته بشود. الان در دنیا چه می‌کنند ما الان چه می‌کنیم؟ واقعا چه می‌کنند در دنیا؟

اما امام حسین می‌آید به این حرّ آب می‌دهد که بیا و این کربلا را ایجاد کن، به اصحاب حر می‌آید آب می‌دهد، از تشنگی دارند می‌میرند. حضرت یک ساعت اینها را ول می‌کرد خودشان می‌مردند، دیگر نیازی نبود به اینکه بیاید جنگ و فلان و تشکیلات. آن وقت ما می‌آییم نگاه بکنیم آی شمشیر خورد به پیشانی امام حسین، خب این همه در دنیا شمشیر خورده به پیشانی افراد، این هم یکی. آی تیر خورد به قلب امام حسین، این همه مگر به قلب حمزه در جنگ احد تیر نزدند رفت و قلب و دل را شکافت. این همه الان در دنیا گلوله می‌زنند می‌رود در قلب و مغز. در جنگ‌ها تکه تکه می‌شوند، اما اینها را وقتی انسان نگاه می‌کند می‌بیند داستان کربلا یک بار دیگری رویش است. چرا ما خودمان را بیاوریم پایین؟ چرا استفاده نکنیم؟ چرا از این گوشه

پرده‌هایی که بزرگان تا حدودی بالا زدند، مطالب را برای ما روشن کردند، چرا ما برای اینکه خودمان را عوض کنیم و تغییر بدهیم از آنها بهره نگیریم؟ گریه بر امام حسین رحمت است در این شکی نیست، «**عِندَ ذِكرِ الصّالِحِينَ تَنزِلُ الرَّحمَةُ**»[1] آن که دیگر امام حسین است.

روایت داریم کسی که به اندازه بال پشه‌ای از مصیبت سیدالشهدا علیه‌السّلام اشکی بریزد گناهانش چه می‌شود و چه می‌شود. ولی ما امام حسین را که فقط برای ریختن گناهانمان نمی‌خواهیم، ما امام حسین را می‌خواهیم دست ما را بگیرد ببرد همان‌جایی که خودش هست، برای آن می‌خواهیم. بله گناهان هم باید ریخته‌شود و طاهر شویم. ما امام را که برای این نمی‌خواهیم، ما امام را می‌خواهیم که فهم ما را عوض کند، معرفت ما را عوض کند، ذهنیت ما را برگرداند، آن افقی که در آن افق هست ما را هم در آنجاها جای بدهد، توجه کردید؟ و آمدن و آن مقام ولایت با آن عظمت و شأن

---

[1] محجّة البیضاء، ج ٤، ص ١٧.

را در این مسائل ظاهری و عادی خلاصه کردن، انسان را محروم می‌کند از اینکه به آن درجات و به آنها برسیم. بله در همین مراتب پایین ثوابی به آدم می‌دهند، گناهان انسان را چه می‌کنند و اینها در جای خودش محفوظ.

من وقتی که این کتاب روح مجرد را مطالعه می‌کردم، رسیدم به همین جایی که آقای حداد در ایام عاشورا این‌طور بودند و خود من هم می‌دیدم، عرض کردم من خودم بودم در آنجا مشاهده می‌کردم. گه گاهی شبها می‌شد یا روزها؛ اولا هر روز که بعد از نماز صبح زیارت عاشورا خوانده می‌شد. بعد خود آقای حداد به ما در روز عاشورا می‌گفتند بلند شوید بروید، با این دسته‌های عزاداری بروید تماشا کنید، وقتی دسته تویریج می‌آمد می‌فرمودند بروید، این دسته تویریج یک عنایت خاصی حضرت به اینها دارد بروید در همانجا و خودتان در همانجا حالا نمی‌خواهد بلند شوید بروید حداقل آنجا بایستید و ببینید چه خبر است. یعنی خودشان ما را تحریک می‌کردند و به ما امر می‌کردند که بیاییم در این

دسته‌جات و اینها شرکت کنیم.

وقتی‌که ما می‌دیدیم حال ایشان را، می‌دیدیم که ایشان اصلا به فکر شمشیر و تیر و نیزه‌ای که به امام حسین رفته نیست، آن اصلا غرق در امام حسین است، غرق در سیدالشهدا است. خب مشخص است دیگر، این که دیگر آدم می‌فهمد، این چیزی نبود که بخواهد مشخص نباشد. توجه می‌کنید؟ وقتی که صحبت می‌کرد از حالت سیدالشهدا، مطلبی را که حضرت با حبیب گفتند، مطلبی را که با مسلم گفتند، این چه معنا دارد، آن چه معنا دارد و این چه قصدی دارد. چرا حضرت در این لحظه اجازه ندادند که این برود و شهید بشود؟ شهادت شهادت است دیگر، چرا گفتند نه بمان؟ آقای حداد می‌فرمودند: چون در آن لحظه غلبه شهادت به واسطه احساساتش پیدا شده، حضرت نگه‌اش می‌دارند این غلبه فروکش کند، این احساسات فروکش کند، خودش بیاید بالا. آن وقت این کربلا با بقیه یکی است؟

ای حسین اگر تو یک علی اکبر دادی، ما هزاران علی اکبر دادیم هان!؟ این‌طوری می‌شود قضیه؟ اگر تو یک حبیب ابن مظاهر دادی، ما هزاران حبیب ابن

مظاهر دادیم! ببینید این کلام اولیاء الهی چقدر می‌آید فکر آدم را برمی‌گرداند، احساس انسان را نسبت به سیدالشهدا [عوض می‌کند]. حضرت می‌گویند نه، بمان نرو صبر کن، چون امام است. می‌تواند حضرت آن موقع بگویند برو اما سهمش چی می‌شد؟ کم می‌شد. حضرت می‌خواهند آن را برسانند به همان مرتبه‌ای که با یک اطمینان خاطر نه غلبه احساسات، احساسات غلبه کرده: "رفیق من الان رفته، مسلم بن عوسجه کشته شده، من هم بروم و بزنم" و می‌رود و می‌زند و کشته هم می‌شود، عاشق امام حسین است. اما امام حسین می‌خواهد عشق سر جایش باشد، عقل هم سر جایش باشد؛ این دو در کنار هم نتیجه بدهد، هم تعقلش هم عشقش، هم حالش، هم دستورش هم رفتنش تا آن دم آخر، آن وقت وقتی به این کیفیت رسید حالا الان این موهبت چون برای تو پیدا می‌شود، حالا دیگر مجاز هستی برای رفتن، حالا دیگر می‌توانی بروی؛ توجه می‌کنید؟ اما اگر زودتر می‌رفت جزو شهدا بود اما درجه‌اش یک مقداری پایین‌تر بود، و این امام است. امام نمی‌تواند هر کاری

بکند، امام وظیفه دارد که هر کسی را دستگیری کند، آن باید مسلم بن عوسجه را در آن موقع خاص دستگیری کند، زهیر را در آن موقع، بریر را در آن موقع، حبیب را در موقع خاص خودش، همه را در وقت خودش و در جای خودش دستگیری کند. تازه اینها مطالبی است که به دست ما رسیده، آنچه که در آنجا چه گذشته، حضرت چه می‌کردند و چه صحبت‌هایی می‌کردند، ما که خبر نداریم. این همان چند کلمه‌ای است که تواریخ و ارباب سیر و مقاتل و این حرفها دست ما دادند و ما از روی اینها حکم می‌کنیم.

من وقتی که روح مجرد را خواندم دیدم با آنچه که خودم دیدم و برداشت داشتم جور درمی‌آید. اما وقتی آمدم آن صفحه بعدش را خواندم، گفتم این نباید برای آقا باشد، این دو صفحه دو مطلب است. ایشان از دنیا رفتند و من نتوانستم راجع به این قضیه صحبت کنم. این همین‌طوری سؤال در دلم بود که آیا این قلم به این صفحه اول می‌خورد، گرچه صفحه دوم جنبه مکملیت این قضیه را دارد ولی ما خلاصه به ما نچسبید، خیلی بی رودربایستی. به نظر می‌رسد

که مرحوم آقا در یک چیزی نمی‌توانستند بگویند یعنی آن صعودی که کرده بودند، عروجی که کرده بودند برای بیان آن مطلب یک وقفه‌ای در این قضیه پیدا شد، و بعد شروع کردند به سر پایینی و سرازیری. تا اینکه ما بعد از یک مدتی با یک بنده خدایی برخورد کردیم در ضمن صحبت دیدم آهان،" گفتی گفتی این شبهه ما را برطرف کردی." معلوم شد یک بنده خدایی آمده گفته که آقا این مطلبی که شما اینجا نوشتید، خب برای افراد قابل هضم نیست، شما خوب است که یک مقداری راجع به این مسئله هم که برای سایر افراد قابل قبول باشد، توضیح بدهید. و ایشان آمدند این توضیح را ...، گفتم پس قضیه روشن شد، این سؤال ما پاسخش داده شد. این بزرگان نیامدند مقتل برای ما بنویسند، آمدند ما را بالا ببرند از این واقعه کمک بگیرند برای اینکه دست ما را بگیرند، و از آنچه که سایر افراد در آن افق قرار دارند بالا بروند.

مرحوم آقا راجع به قضایای کربلا و مصائب و اینها دستوراتی می‌دادند، اولا خیلی تأکید داشتند بر

روضه بین الطلوعین و می‌فرمودند فیوضاتی که در بین الطلوعین و در روضه بین الطلوعین هست در سایر مواقع نیست، نه اینکه به هیچ وجه نیست کم است؛ در بین الطلوعین است که آن فیوضات برای انسان حاصل می‌شود. بله ممکن است شب، بعدازظهر داد و بیداد و سینه‌زنی بیشتر باشد ولی آنچه را که در بین الطلوعین برای انسان حاصل می‌شود، آن یک تأثیر عُمقی دیگری دارد. این تأثیر عمقی‌اش آن مدنظر است.

مثلا راجع به زیارت امام رضا فرمودند همیشه بین الطلوعین برو به زیارت امام رضا. حالا یک وقتی که انسان فرصت ندارد دو سه روز می‌رود و زیارت می‌کند، خب نه هر وقتی که مجال بود باید برود زیارت. ولی به نحو متعارف ایشان فرمودند زیارت امام رضا در بین الطلوعین اثر دیگری دارد، که در شب آن اثر نیست. همینطور مرحوم آقای حداد هم می‌فرمودند که اصلا رزق آن روز انسان در بین الطلوعین است، برای همین می‌فرمودند که انسان نباید در بین الطلوعین خواب باشد چون آن رزق قطع می‌شود و یا کم می‌شود. منظور از رزق آب و

نان نیست، منظور همان فیوضات و آن حقایق وجودی است که بر قلب انسان در آن روز باید بیاید. این رزق، رزق معنوی است، رزق علمی است.

حتی ایشان می‌فرمودند که خوب است که افراد گاهی اوقات مثلا شب جمعه‌ای، یا مثلا صبح جمعه‌ای در منزلشان روضه داشته باشند. روی روضه سیدالشهدا بزرگان خیلی تأکید می‌کردند، همه توسل به سیدالشهدا را کلید برای فتح باب مسائل خودشان می‌دانستند، و مطالبی هم در کتب خودشان یا در سخنرانی‌های خودشان در این زمینه نقل کردند. لذا می‌فرمودند خوب است در منازل یا هر جایی که انسان هست، محل کارش، منزلش، دفترش، مطبش، بردارد یک سیاهی بزند به عنوان عزاداری که افراد این مطلب را با وجود خودشان احساس کنند. البته زیاد سیاهی زدن هم خیلی مطلوب نیست که انسان کف و وسط و بالا و پایین را همه را یک‌دفعه سیاه‌پوش بکند، نه در آن حدی که متعارف هست، هر چیزی به اندازه و به حدّش خوب است. و همینطور می‌فرمودند که رفقا وقتی

که در ماه محرم و صفر هست خودشان شیرینی و آجیل و اینها نداشته باشند و بردارند و هدیه‌ای که برای هم می‌برند، هدیه از شیرینی‌جات و امثال ذلک، گز و سوهان و آجیل و اینها نباشد، میوه ببرند اشکال ندارد یا مثلا چیزی دیگر، اما حرمت این ایام را نگه دارند و این فرهنگ را اشاعه بدهند و به سایر موارد.

یادم است یک وقتی یکی از افراد آمده بود در روز شهادت امام هادی علیه‌السّلام یا امام جواد علیه‌السّلام، برای ایشان گز آورده بود. در اندرونی ایشان به من فرمودند برو گز را به ایشان برگردان و به ایشان بگو که اگر پدرت از دنیا می‌رفت هم گز برمی‌داشتی برای این افراد می‌بردی؟ و یک مطلب دیگری فرمودند که حالا بنده آن را نمی‌گویم و خلاصه برخورد تندی بود، خیلی برخورد تندی بود. اینها مسائلی است که خود اولیاء الهی و بزرگان نسبت به این مطالب دقت و نظر داشتند.

از جمله مطالب دیگری که انسان باید در این یکی دو ماه رعایت این مسائل را بکند این است که خیلی آدم هی از این مجلس به آن مجلس برود این خیلی مسئله مثمر ثمری نیست. انسان یک مجلس،

دو مجلس، یا در شب یا مثلا بین الطلوعین اگر هست و اینها [برود خوب است.] هی در مجالس شرکت کردن تصور نکنید که هرچه بیشتر شرکت کردید، فیض بیشتری می‌برید، نه این کم کم به صورت عادت برای انسان درمی‌آید، و آن عادتش خوب نیست.

انسان باید همیشه با یک ذهن باز و با یک انبساط خاطر در این‌گونه مجالس شرکت کند، تا بتواند بهره ببرد و فایده ببرد. خوب است که سالک وقتی که در این‌گونه مجالس شرکت می‌کند خودش را به صرف شنیدن این مطالب دلخوش ندارد بلکه خود را در آن فضا قرار بدهد، در آن فضا، در آن وضعیت و در آن موقعیت. بالاخره این مجالس که این همه ائمه تأکید داشتند بر اینکه خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که احیای ذکر ما را می‌کند، این احیای ذکر چیست؟ همین‌قدر که امام حسین را کشتند، کربلا این‌طور شد و علی اکبر این‌طور است و حضرت علی اصغر آن‌طور، خب اینکه نشد. انسان خودش را در آن فضا و موقعیت قرار بدهد، فرض کند که الان

عاشوراست، چه می‌کند، در قبال درخواست امام چه پاسخی می‌گوید و چه عکس العملی نشان می‌دهد. همان را بیاید همانجا بسم اللَه، همین الان، هست دیگر قضیه به همین کیفیت.

این یک اثر دیگری در انسان می‌گذارد در حال و هوای انسان، این تأثیر دیگری دارد و البته مسائل دیگری هم هست که مربوط به خودشان دوستان اعزه، اخوه روحانی و فضلا این مطالب را می‌دانند، مسائلی را که بایستی به افراد مطرح کنند. آن حقایقی را که ائمه به دنبال آن حقایق بودند آنها را بیایند بگویند. آن مکتب سیدالشهدا خیلی در مقام منیع و رفیعی قرار دارد که انسان بیاید و ... لذا از عبارات یا تعبیرهایی که حالا گرچه اتفاق افتاده ولی بیانش برای افراد یک بیان ثقیلی ممکن است باشد انسان پرهیز کند و تعبیرهایی که درکیفیت بیان مقاتل می‌کند تعبیرهای سنگینی باشد، متین باشد. اصطلاحاتی که به کار می‌برد اصطلاحاتی باشد که در شأن امام باشد.

بنده خودم در تمام مدتی که در محضر بزرگان مرحوم آقا بودم، در مسجد قائم و امثال ذلک روضه

که می‌خواندند هیچ وقت از این تعبیرها نشنیدم. یک تعبیرهایی که اصلا شایسته نیست که مطرح بخواهد بشود. نیازی به اینها نیست، انسان همین مقاتل را بخواند خودش کفایت می‌کند؛ مردم در همان حال و هوا قرار می‌گیرند. لذا افراد برای بیان مطالب تأمل داشته باشند و ایشان هم خودشان می‌فرمودند که مطالعه باید شود، و روضه به کیفیتی باشد که انگار آن صحنه را انسان احساس می‌کند. در همان صحنه قرار می‌گیرد در همان صحنه واقع می‌شود.

علی‌کل‌حال مسئله عاشورا و دهه محرم بسیار موقع و شأن خاص و جایگاه خاصی دارد و انسان باید از این موقعیتی که خداوند برایش پیش آورده، حداکثر استفاده را بکند و از فیوضات سیدالشهدا علیه‌السّلام بهره‌مند بشود.

ان‌شاللَه امیدواریم که خداوند متعال توفیق ادراک هرچه بهتر نسبت به آن معارفی که این اولیاء الهی توفیق برای اصول به این معارف را داشتند خداوند نصیب کند و ما را در راه همان‌ها پایدار و پابرجا ان‌شاللَه قرار بدهد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد